

توسعه فرهنگی پایدار

نویسنده دکتر ناصر براتی

چکیده

امروزه هم کشورهای توسعه یافته و هم کشورهای در حال توسعه، با "توسعه پایدار" آشنایی دارند. توسعه پایدار از ابعاد مختلفی برخوردار است که پیوسته مورد بررسی قرار می‌گیرد. یکی از این ابعاد، ارتباط بین فرهنگ و توسعه پایدار است. با اینکه در مورد توسعه پایدار و فرهنگ، بحث‌های مفصلی شده است، هنوز جنبه‌هایی از آن، ناشناخته مانده است. عدم توجه به آنها می‌تواند توسعه پایدار را از هدف‌های تعیین شده، به شدت دور کند. در این مقاله، با دیدی عمیقتر، به ارتباط بین پایداری توسعه و فرهنگ و نقش انسان در آن می‌پردازیم.

مقدمه

اصطلاح "پایداری" و "توسعه پایدار"، از زمره موضوعهای مورد توجه محافل علمی و سیاسی در جهان شده است. در ایران نیز خوشبختانه محافل علمی، جنبه‌های گوناگون آنها را بررسی کرده‌اند. با این همه، هنوز در ایران این نظریه، چندان شناخته شده نیست. هر چند در سطح جهانی نیز چنانکه باید و شاید، این نظریه را شناخته‌اند و جای بحث و مطالعه بیشتری دارد (آدامز، ۱۹۹۰). شاید بتوان گفت که علت اساسی پیدایش و گسترش این بحث، آلودگی محیط زیست و مصرف بی‌رویه منابع طبیعی باشد. ولی در همین آغاز بحث باید به این نکته بسیار مهم توجه کنیم که ابعاد و جوانب آن در کشورها، و حتی مناطق مختلف، کاملاً متفاوت است. برای مثال، در کشورهای در حال توسعه، جمعیت و افزایش بی‌رویه آن، قطعاً بیش از صنعت موجب آلودگی محیط زیست و استفاده بی‌رویه از منابع است. از سوی دیگر، برخلاف جهان پیشرفته صنعتی، در کشورهای در حال توسعه، پایین بودن سطح آگاهی نسبت به محیط زیست در جهان پیچیده امروز، به ویژه در

محیطهای شهری، از عوامل اساسی معضلات زیستمحیطی است. بنابراین، با پذیرفتن ضرورت این بحث نظری و بنیادی، آنچه نباید از نظر دور بماند، صرف نظر از مشترکات آن در برخی اصول، منحصر به فرد بودن کلیت و ساختار آن در مناطق و در بین جوامع مختلف است. موضوعی که این مقاله حول محور آن پیش می‌رود (و تاکنون کمتر بدان توجه شده است) نقش فرهنگ بومی در توسعه پایدار است. هدف اصلی ما، در این مقاله، آن است که نشان دهیم که توسعه پایدار، بدون توجه به فرهنگ و ساز و کار آن و نیز عدم توجه به پیوند اساسی و اصولی توسعه با فرهنگ، چندان کارساز نخواهد بود.

مفهوم توسعه پایدار

توسعه پایدار را تلاش انسان برای برقراری آشتی بین پیشرفت و توسعه، به موازات حفاظت محیط زیست و منابع موجود در آن دانسته‌اند (الیوت، ۱۹۹۴، ص ۱۰۷). می‌توان گفت که نظریه پایداری، از یک سوریته در نظریات "توسعه"، و از سوی دیگر، در نظریات "محیط‌گرایی" دارد. به سخن دیگر، توسعه پایدار را باید برآوردن نیازهای انسانها در زمان کنونی، بدون وارد آوردن خدشه در توانایی نسلهای آینده در جهت برآوردن نیازهای طبیعی خودشان دانست (واکر ناچل و دیگران، ۱۹۹۰، ص ۳۳). اگر چنین تعاریف و تعابیری را در مورد توسعه پایدار بپذیریم، باید ضمناً بپذیریم که پایداری نیازمند اقدامات عملی در ابعاد و سطوح مختلفی، از جمله ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و کالبدی است.

موضوعی که اینک توجه بسیاری از اندیشمندان را در سراسر جهان به خود جلب کرده است، مربوط می‌شود به درک غلط و ساده‌ای که در دهه‌های گذشته در مورد توسعه داشته‌اند. این دیدگاه که همان دیدگاه "جزء‌گرا" است، انسان را از دیدن محیط زیست به صورت یک کل واحد، که اجزای آن به صورت داخلی، و نه خارجی، به یکدیگر مرتبط و متصل هستند، باز داشت (بوهم، ۱۹۸۰؛ بوهم و دیگران، ۱۹۹۳؛ آدامز، ۱۹۹۰). این دیدگاه، به عنوان یک دیدگاه جهان شمول، باعث شد که انسانی که در هر منطقه‌ای از جهان، طی هزاران سال، با محیط خود به نوعی وحدت و هماهنگی رسیده بود، ناگهان با پیدایش و گسترش انقلاب صنعتی و پیشرفتهای حاصل شده در

علوم فیزیک و مکانیک، این هماهنگی، شناخت و وحدت نسبی را به سرعت از دست بدهد. غرور ناشی از فن آوری نوین، تسلط دیدگاه اقتصادی و نفع طلبانه، و گسترش دیدگاه جزءگرا در آموزش و پرورش رسمی، اصولاً هماهنگی با طبیعت و نیاز با آن را از یاد ایشان بردند. در نتیجه تغییرات سریع و حجیم، تولید و مصرف انبوه انواع کالاها، اولویت دادن به اقتصاد و مادیات، رشد سریع و انفجار آمیز جمعیت و شهرنشینی، در کنار غفلت انسان، ناگهان جوامع انسانی، و به ویژه، اندیشمندان را در مقابل این واقعیت تلخ قرار داد که، مجموعه کره زمین، با خطر نابودی روبه‌روست.

هم اکنون پیش درآمد چنین فاجعه‌ای، با بلاها و خسارتهای فراوان جانی و مالی آن را به چشم می‌بینیم. همین وضعیت باعث شده که نظریه توسعه پایدار، به سرعت در سراسر جهان جا باز کند. این نظریه انسان را به تجدیدنظر فوری در نحوه نگرش به محیط زیست، طبیعت و منابع آن، تولید، گسترش و چگونگی عملکرد زیستگاههای انسانی، الگوی مصرف و روش زندگی فرا می‌خواند. از علل مهم بروز بحران در محیط زیست را می‌توان بیگانگی و عدم ارتباط مستقیم و فعال عموم مردم با محیط زیست و نیز عدم آگاهی عموم از مسائل زیستمحیطی دانست (باراتی، ۱۹۹۷). علت مهم دیگر را می‌توان فاصله زمانی بین علت و معلول در جریان تخریب محیط زیست دانست که در آن بین فعالیتهای اجرایی و اقتصادی (علت) و عوارض زیستمحیطی و بوم شناختی آن (معلول) اغلب، از نظر زمانی، فاصله نسبتاً طولانی وجود دارد. چنین وضعیتی، باعث تخریب محیط زیست (طبیعی و مصنوعی)، و نابودی بسیاری از منابع حیاتی شده است. برخی از صاحب نظران، این پدیده را ناشی از عدم توانایی انسان در درک کل گرایانه محیط می‌دانند که خود ناشی از محدودیتها و روش کار مغز انسان است (برای آگاهی بیشتر، نگاه کنید به: تیمور، ۱۹۸۲؛ واکر ناجل و دیگران، ۱۹۹۶). این خصوصیت انسانها در جوامع امروز را به قورباغه تشبیه می‌کنند. اگر قورباغه را، به طور ناگهانی، با آب داغ تماس بدهند، به سرعت واکنش نشان می‌دهد، در حالی که اگر آن را در آب معمولی قرار دهند و به تدریج به آب حرارت بدهند، قورباغه حتی در حد مرگ هم می‌رسد، ولی متوجه تغییر حرارت و خطر نمی‌گردد. احساس خطر صاحب نظران از چنین وضعیتی، منجر به پیدایش و گسترش نظریات مختلفی در این مقوله شده است (برای نمونه، نگاه

کنید به: مطوف، (۱۳۷۶). مهمترین نظریه در این زمینه، نظریه "توسعه پایدار" است.

مشکل در کجاست؟

پایه و اساس بحران فعلی در محیط زیست، به ذهنیت و شناخت انسان نوین مربوط می‌شود. این ذهنیت خود باز می‌گردد به نظریاتی که از دو سه قرن پیش در مورد محیط زیست، طبیعت و انسان متداول گشت. مشخص است که همین ذهنیت و شناخت، در نهایت، رفتار انسان را در برخورد با محیط و در محیط شکل می‌دهد. شناخت انسان کنونی از محیط، مبتنی بر نوعی دوگانگی است که در آن "انسان" و "محیط" دو پدیده جدا از هم دیده می‌شوند. این دیدگاه، در ضمن، بین "این محیط" و "محیطهای دیگر" تفاوت قایل است. چنین پدیده‌ای، حاصل روشهایی است که پایه علوم فیزیک و مکانیک بودند و سپس به سرعت به علوم دیگر، از جمله علوم انسانی و زیستمحیطی وارد شدند. اساس این روشها، تفکری است که در آن، بین ماده و معنا جدایی کامل قایل می‌شد. تجربه نشان می‌دهد که گسترش این شیوه تفکر، علت اصلی بحران زیستمحیطی در جهان امروز است (برای آگاهی بیشتر، نگاه کنید به: هیلیر، ۱۹۷۲؛ تیمور، ۱۹۸۲؛ واکر ناچل و دیگران، ۱۹۹۶). استیلاي این دیدگاه بر مجامع علمی و تصمیم‌گیری، وضعیت محدودیتهایی را پدید آورد که به واسطه آن، ظهور و گسترش فن‌آوریهای متناسب، زمینه‌های ذهنی - فرهنگی و نیز نگرشهای کارآمد را، که در آنها توسعه و حفظ محیط زیست با هم دیده شده باشند، غیرممکن گردید (آدامز، ۱۹۹۰؛ الیوت، ۱۹۹۴). رواج چنین طرز تفکری، که طبیعتاً روشهای اجرایی خاص خود را نیز ایجاد نمود، باعث شد که انسان فراموش کند که او تنها یکی از میلیونها انواع موجوداتی است که روی کره زمین زندگی می‌کنند، بلکه از یاد برد که زندگی همه این موجودات، عمیقاً به هم پیوند خورده است. در این میان، وضعیت کشورهای در حال توسعه پیچیده تر است، زیرا بدون آنکه این جوامع در جریان تحولات فکری، علمی، اقتصادی و اجتماعی کشورهای صنعتی قرار داشته باشند، واردکننده و مصرف‌کننده نتایج آن تحولات شده‌اند. این در حالی است که بیشتر جوامع جهان سوم، فرهنگهای خاص خود را دارند و شکل گرفتن محیط زیست و روش زندگی وارداتی در آنها دوگانگی جدیدی بین ارزشها و باورهای حاکم با این محیطهای نامأنوس پدید آورده است.

این پدیده اخیر، خاص کشورهای در حال توسعه است و کمتر در دنیای صنعتی غرب دیده می‌شود. بنابراین، چرخه تولید-مصرف-آلودگی در هر یک از مناطق پیشرفته و در حال توسعه جهان، مفاهیم و مصادیق متفاوتی می‌یابند که باید به این تفاوت توجه کافی مبذول گردد.

نظریاتی که در سطح جهان برای توسعه کشورهای در حال توسعه مطرح بوده، از این لحاظ، شایان توجه است. در دهه ۱۹۵۰، اولویت را در توسعه برای کشورهای در حال توسعه، صنعتی شدن در کوتاهترین زمان و به عنوان تنها راه توسعه در نظر گرفتند. این اولویت در دهه ۱۹۶۰ متوجه مراکز شهری و رشد سریع شهرنشینی در این کشورها شد. پس از شکست این سیاستگذاری، در دهه بعد، کمکهای خارجی به کشورهای در حال توسعه متوجه نقاط روستایی شد. این نظریه نیز دیری نپایید و در دهه ۱۹۸۰، بحث این بود که اصولاً موضوع توسعه و محیط زیست، که تا آن زمان به منزله دو مقوله جداگانه تلقی می‌شدند، می‌باید به عنوان یک موضوع واحد در نظر گرفته شوند (آدامز، ۱۹۹۶، ص ۶؛ الیوت، ۱۹۹۶، ص ۹۹-۱۰۰). این تجربیات نیز خود، گواه بر این اصل مهم هستند که همسان‌نگریستن به جملگی کشورهای جهان سوم و عدم توجه به زمینه خاص فرهنگی مناطق و نیز پرداختن به بخشی از ساختارهای زندگی و نپرداختن به ساختارهای دیگر، راه به جایی نمی‌برد. در اغلب این نظریات، یا به مقوله فرهنگ اصولاً توجهی نمی‌شود یا برخورد با این موضوع سطحی و در جهت دستیابی به هدفهای خاصی است. حال این پرسش پیش می‌آید که چطور می‌توان توسعه را در قالب فرهنگ دید؟

مفهوم فرهنگ

از آنجا که به نقش فرهنگ در فرایند توسعه پایدار در این مقاله اهمیت خاصی داده‌ایم، لازم است که به معنای فرهنگ به مفهومی که مورد نظر ماست، اشاره‌ای مختصر بنماییم. پیش از پرداختن به موضوع اصلی، باید این نکته را یاد آورد شویم که تعریف واحد و جامعی از فرهنگ که همه جوانب آن را دربرگیرد، چندان آسان نیست. علت این امر، این است که فرهنگ، همه جنبه‌های زندگی را دربرمی‌گیرد. بنابراین، تبیین یا انتخاب یک تعریف خاص از فرهنگ مستلزم این است که اولاً انسان خود را از فرهنگ جدا کند و بین خود و فرهنگ دوگانگی کامل به وجود آورد که این کار

غیرممکن است. ثانیاً هر تعریفی از فرهنگ عملی نخواهد بود، مگر آنکه یک محدوده انتزاعی برای آن در نظر بگیریم که همین محدود کردن و تعیین چارچوب، اجازه نمی‌دهد که همه ابعاد فرهنگ در یک تعریف از آن بگنجد. بنابراین، معمولاً هر تعریفی از فرهنگ تنها تأکیدی خواهد بود بر یک یا چند جنبه مربوط به آن. در اینجا می‌کوشیم تا حد امکان، تعریف جامع‌تری از فرهنگ بیاوریم.

فرهنگ در زبان فارسی با مفاهیمی از قبیل علم، حرفه، فن، هنر، آموختن و آموزش، خرد، ادبیات و آداب معاشرت مترادف شده است. ولی فرهنگ هر چه باشد، همان طور که جان لنگ (۱۹۸۸) معتقد است، فرهنگها در سراسر جهان منحصر به فرد هستند، زیرا هر فرهنگی، زمینه و بستر تاریخی خاصی خود را دارد. در واقع، هر فرهنگی نتیجه تبادلات بسیار طولانی بین انسان و محیط است و ناممکن است که بتوان در جهان دو جامعه را یافت که محیط و تاریخ کاملاً مشابهی را، از ورای یک جهان بینی واحد، داشته باشند. تفاوت در تجربیات تاریخی، محیطهای طبیعی متفاوت و جهان بینیهای مختلف، فرهنگهای گوناگونی را آفریده است، هر چند انسانها، در مناطق مختلف گیتی، از نظر ساختمان جسمانی همانندی فراوانی بایکدیگر دارند.

راپاپورت (۱۹۸۰) فرهنگ را مجموعه‌ای از انتخابهای مداوم و تقریباً غیرارادی می‌داند که بازگوکننده کمال مطلوب انسان در مورد هستی، زندگی، و در نهایت، محیط زیست هستند. چنین مجموعه‌ای نیازمند وجود اندوخته‌ای از باورها، ارزشها، نهادها و آیینهاست که در پس‌زمینه یک جهان بینی خاص شکل گرفته‌اند. این مجموعه، توسط افراد گروه، از آغاز زندگی، آموخته شده و سپس در فرایند فرهنگ پذیری (انتقال فرهنگ) به نسلهای بعدی آموزش داده می‌شود. از جنبه محیطی نیز همین مجموعه می‌تواند مبنای شکل دادن و توسعه آن باشد. بدین ترتیب، فرهنگ، با اتکای به ابزارهای خاص خود، مثل زبان، نظام نمادها، آیینها و موارد دیگری از این قبیل، مهمترین برقرارکننده رابطه بین انسان با محیط، به معنای عام آن، است (برای نمونه، نگاه کنید به: براتی، ۱۹۹۷).

هر چه بیشتر و عمیقتر به تعابیر و تفاسیر مفهوم فرهنگ توجه کنیم، به این نکته بسیار مهم نزدیکتر می‌شویم که فرهنگ تنها ادبیات و هنر، آداب معاشرت، یا مجموعه‌ای از انتخابها و

رفتارهای خاص نیست. فرهنگ رامی توان نظامی وسیع، پیچیده و چند بعدی از اطلاعات خاص دانست که انسان برای بقا و ارضای فطرت کمال جوی خود آن را خلق کرده و بدان نیاز دارد. از سوی دیگر، تجربیات و پژوهشهای مختلف حاکی از آن است که فرهنگ در جوامع و نواحی مختلف متفاوت، و بنابراین، نسبی است (براتی، ۱۹۹۷). بدین ترتیب، فرهنگ از یک سو به جهان بینی، و از سوی دیگر، به بوم‌شناسی و تاریخ مرتبط است. جملگی این اطلاعات، به صورت مفاهیم، نمادها، الگوهای ذهنی و جز اینها، در فرهنگ ذخیره شده است، بدین روی، با توجه به ماهیت فرهنگ، آن رامی توان "ساختار دانش و آگاهی بومی و محلی" دانست. بدین ترتیب، همه چیز در هر جامعه‌ای در احاطه و سیطره فرهنگ قرار می‌گیرد. علم، صنعت، فن‌آوری و محصولات صنعتی نیز از این امر مستثنی نیستند و تعبیر انسانها در هر جامعه‌ای از همه آنها و نیز نحوه برخورد با آنها، قطعاً متأثر از فرهنگ آن جامعه خواهد بود.

آنچه باعث شده است که فرهنگ در فرایند توسعه آن طور که باید مورد توجه قرار نگیرد، این است که تعابیر و تعاریف مترتب بر آن، اغلب ناقص و دور از واقع است. برای مثال، گفته می‌شود: مسائل زیستمحیطی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی! یا می‌گویند که شهرنشینان از روستائینان با فرهنگ‌ترند! پیشنهاد تعاریف و مدل‌های ساده از فرهنگ باعث می‌شود که ارتباط عمیق انسان با محیط اطرافش مورد غفلت قرار گیرد. چنین برخوردی در نهایت به زیان انسان، محیط و خود فرهنگ تمام می‌شود. در نتیجه، هر چه توسعه در سطوح و مراحل مختلف خود بیشتر با فرهنگ بومی و محلی عجین و نزدیک شود، زمینه پایداری آن بیشتر فراهم شده است، ضمن اینکه فرایند توسعه، در این صورت، خودگامی در جهت تعالی و تحول فرهنگی جامعه خواهد بود. ولی اینها همه مستلزم این است که ما فرهنگ را از قالبهای محدودی که برای آن در نظر گرفته می‌شود خارج کنیم و نقش واقعی آن را که در نهایت، به تحول همه جانبه محیط زیست و جامعه مرتبط است، در نظر بگیریم.

توسعه پایدار و فرهنگ

در نظریه توسعه پایدار، با توجه به شکست نظریات دیگر و تجربیات حاصل، درک بهتر و عمیقتر

از محیط زیست مورد تأکید و توجه فراوان قرار می‌گیرد. این درک عمیقتر، تنها مردم را دربر نمی‌گیرد، بلکه مجموعه بدنه تصمیمگیری و سیاستگذاری را نیز شامل می‌شود. در این نظریه، مردم، جایگاه ویژه‌ای دارند. در همین مورد، تمبرلیک (۱۹۹۱)، به نقل از: الیوت، ۱۹۹۴، ص ۱۰۳ معتقد است که این مردم هستند که در نهایت، توسعه پایدار را محقق می‌سازند. بدین ترتیب، توسعه پایدار، حاصل فعالیتهای عمدتاً بومی و همراه با آگاهی تک تک افراد از موقعیت و وضعیت محیط خواهد بود. پس، نقش و تأثیر مردم و نحوه تفکر، و در واقع، فرهنگ و درک آنها از مسائل و موضوعهای توسعه و محیط زیست است که باید اساس یک توسعه پایدار قرار گیرد.

انسان را نمی‌توان، به هیچ روی، جدای از طبیعت، فرهنگ و محیط فرض کرد. در بسیاری از نظریات توسعه، به این یگانگی و وحدت توجه چندانی مبذول نشده است. حاصل این بی‌توجهی آن است که در بسیاری از کشورها، و در اجرای برنامه‌ها و طرحهای توسعه، مردم اغلب در ابتدای امر تماشاگر صرف باقی می‌مانند. بدین لحاظ، نظریه توسعه پایدار، با توجه به شکست اغلب نظریات متداول توسعه، حضور مستقیم و فعال مردم را شرط اصلی توسعه می‌داند. نظریاتی که در پی پژوهشهای مستمر در سراسر جهان در مورد ارتباط ذهنی انسان با محیط اطرافش مطرح می‌شوند نیز، از سوی دیگر، نه تنها بر این حضور مستقیم و فعال تأکید می‌ورزند، بلکه این ارتباط را اغلب در قالب فرهنگ در هر جامعه‌ای قابل بحث و بررسی می‌دانند (نگاه کنید به: براتی، ۱۹۹۷، ص ۲۳۲-۲۶۵).

انسان طی هزاران سال، در هر منطقه‌ای از جهان، و در قالب جهان بینی خاصی با محیط خود، به یک هماهنگی و توازن نسبی رسیده است. حاصل چنین تجربیات طولانی و مستمری، به تدریج در ساختار فرهنگی جوامع جمع‌آوری و ذخیره شده و در عین حال از نسلی به نسل بعد منتقل گردیده است. تحول نسبی و مستمر در هر فرهنگی، در ضمن، ارتباط انسان و محیط را به سوی نوعی کمال هدایت کرده است. در جوامع شرقی، به واسطه حضور و وجود جهان بینیهای کل‌گرایانه و فیلسوفانه، همواره رابطه انسان، طبیعت و محیط مصنوع بسیار ژرف، پیچیده و گسترده بوده است (نگاه کنید به: کاپرا، ۱۹۸۳؛ ماتوز، ۱۹۹۱). در ایران نیز پیدا کردن چنین محیطهایی با سوابق طولانی تاریخی و در اوضاع سخت طبیعی، هنوز هم در بسیاری از مناطق عملی است بدین ترتیب،

به نظر می‌رسد که برای رسیدن به توسعه پایدار، پیش از اقدامات خاص و ایجاد امکانات، باید موانعی را که بر سر راه آن به مرور گذاشته شده است، برداریم. بنابراین، در واقع، باید فرهنگی را که قبلاً داشته‌ایم و با هجوم نظریه‌های وارداتی آن را فراموش کرده و کنار گذاشته‌ایم، دوباره احیا نماییم و در اوضاع و احوال امروزی، راه استفاده از آن را بیابیم. برخورد ناشی از غفلت و ناباوری از توان فرهنگ بومی دنباله‌روی از نظریات جهانشمول در امر ایجاد تغییرات در محیط زیست و توسعه آن، وضعیت را در ایران بسیار پیچیده کرده است. اینکه انسان وابسته به طبیعت یا در مقابل آن نیست، بلکه خود جزئی از آن است، همیشه از خصوصیات فرهنگ و نظام فکری ما در ایران بوده است. امری که اینک پس از دهه‌های متمادی بررسی و آزمون، دوباره به عنوان امری مسلم و غیر قابل انکار علمی در نظریات توسعه و محیط زیست مطرح شده است. امروزه، پس از مدتهای متمادی مبارزه بی‌امان با طبیعت و آزمون نظریات مختلف توسعه در سراسر جهان، اندیشمندان به این نتیجه رسیده‌اند که ادامه برخورد فعلی با محیط زیست، زندگی انسان را در آینده‌ای نه چندان دور، با تهدید جدی روبه‌رو خواهد کرد. حال در غرب صحبت از ایجاد نوعی رابطه معنوی مجدد بین انسان و طبیعت است (واکر ناجل و دیگران، ۱۹۹۶؛ ماتپوز، ۱۹۹۱). این خود تأکیدی است بر این موضوع که ارتباط انسان و محیط تنها زمانی منطقی و سالم است که به صورت بخشی از فرهنگ و نظام ارزشی جامعه درآمده باشد (نگاه کنید به: براتی، ۱۹۹۱؛ برتالانی، ۱۹۷۱)، زیرا این فرهنگ است که با ساختار، نهادها و ارزشهای خاص خود انسان را به جهان، محیط و طبیعت پیوند می‌زند (نگاه کنید به: آلتمن، ۱۹۸۰). از سوی دیگر، فرهنگ و سیله و عامل برقراری ارتباط بین اعضای جامعه است. فرهنگ ارتباط فرد را با جامعه از طریق محیط و ارتباط فرد با محیط را از طریق جامعه عملی می‌سازد. پیش از این، این پدیده نوعی پایداری در محیط به وجود آورده بود که با شروع گسترش سریع صنعت و فن آوری، بسیار کم رنگ شد، در حالی که می‌توانست تقویت شده و تعمیق یابد.

این از ویژگیهای فرهنگ است که نوعی انطباق، هماهنگی و همدلی نسبی بین فرد و محیط زندگی در یک جامعه مدنی پدیدمی‌آورد. تولید فرهنگی و فرهنگ پذیری در جوامع انسانی در یک فرایند تحولی، در نهایت، راه را به سوی رشد و تعالی انسان، فرهنگ و محیط زیست هموار

می‌کند. بنابراین، ارتباط آگاهانه و بدون واسطه انسان با محیط‌زیست، از لوازم اولیه توسعه پایدار به شمار می‌آید. اغتشاش و نابه سامانی در این زمینه نیز در نهایت، باعث تقابل انسان با محیط او خواهد شد که امروزه در سراسر جهان شاهد آن هستیم. برای کسانی که قایل به توسعه بدون توجه به نقش فرهنگی انسان هستند، شاید وضعیت آمد و شد در شهر تهران، نمونه گویایی از نادرست و ناپایدار بودن توسعه محیط‌زیست (در حالتی که انسان و محیط به عنوان دو پدیده جدا تصور شده‌اند) باشد. با وجود آنکه امروزه انواع پیشرفته خودرو و تجهیزات و علایم کنترل ترافیک در تهران وجود دارد و با وجود گذشت بیش از یک قرن از ورود خودرو به این شهر، نحوه برخورد مردم با این امر، چهره‌ای بسیار مغشوش، بی‌نظم و بی‌منطق به موضوع حمل و نقل در تهران داده است. حاصل این اغتشاش در نظام حمل و نقل، خود در مقابل، اغتشاش ذهنی افراد را به وجود می‌آورد، و این دو، در نهایت، به تضاد و تخاصم فرد با محیط می‌انجامد. این برخورد تضاد و تخاصم فرد با افراد دیگر را نیز دربردارد. حاصل همه اینها، خسارتهای هنگفت جانی، مالی و زیستمحیطی است که میزان شایان توجهی از انرژی را هر روز به هدر می‌دهد. چنین توسعه زیستمحیطی قطعاً پایدار نیست. باید توجه داشت که بسیاری از خسارتهای هزینه‌های حاصل از این وضعیت، از قبیل فشارهای عصبی و عوارض ناشی از آن و نیز آلودگیهای زیستمحیطی، چون بلافاصله قابل رؤیت و محاسبه نیستند، اصولاً به حساب نمی‌آیند. با وجود سابقه فرهنگی و تاریخی چند هزار ساله و حاکمیت ارزشهای اسلامی و انسانی در جامعه ما، این بی‌نظمی و هرج و مرج نشان می‌دهد که نظام حمل و نقل شهری با نظام فکری و فرهنگی جامعه پیوند نخورده است و این خود ناپایداری را در محیط دامن می‌زند.

همان‌طور که گفته شد فرهنگ پدیده‌ای است انسانی و منطبق با نظام عصبی و ذهنی انسان که فرد برای ادامه بقا و ارضای فطرت کمال جوی خود به آن نیاز دارد. فرهنگ نیز در مقابل، برای بقا، نیاز به انسان، به کار گرفته شدن توسط او و ادامه فعالیت‌های او دارد. فرهنگ، محیط‌زیست و انسان، روابط متقابل و حیاتی با هم دارند و تعالی هر یک در گرو دیگری است. البته در یک نگاه کل‌گرایانه، اینها هر سه، در نهایت، یک پدیده واحد هستند. محیط‌زیست و توسعه آن می‌تواند امکان و فرصتی باشد برای انسان در جهت تعالی فرهنگی او، که خود در فرایند توسعه و در طول

زمان پایه و عامل توسعه محیط زیست خواهد بود. چنین فرایندی را می توان توسعه پایدار نامید. برنامه های توسعه به صورت مرسوم، به ویژه باروش از بالا به پایین و یک طرفه، نقش و تأثیر افراد و فرهنگ آنها را در روند توسعه نادیده می گیرند. این برخوردها انسانها را موجودات منفعلی فرض می کنند که در مقابل محیط، رویدادها، تغییرات و اطلاعات بی اختیار و تسلیم هستند. از سوی دیگر، فرد را تنها از بُعد اقتصادی می نگرند و چنین می پندارند که او در نهایت، تنها منافع اقتصادی خود را دنبال می کند. بنابراین، برنامه های توسعه، هدف غایی خود را اغلب بر این پایه بنیان می گذارند. این روش هر چند در برخی ابعاد موفقیت هایی را در برداشته است، ولی به ویژه در کشورهای در حال توسعه، مسائل و معضلات بسیاری را نادیده رها کرده و خود نیز مسائلی پدید آورده است. با این وصف، آیا می توانیم پدیده حاصل را توسعه پایدار بنامیم؟

درک محیط و اجزای آن به واسطه وجود مناطق و فرهنگهای مختلف نسبی است. نسبی بودن درک محیط را می توان از منابع مختلف فرهنگ، از جمله زبان، دریافت. برای مثال، اسکیموها دهها واژه و اصطلاح در مورد توصیف انواع یخ و برف دارند. همین وضعیت در زبان عربی و در مورد صحرا و شتر وجود دارد. در فیلیپین، در یکی از زبانهای بومی، ۹۲ کلمه برای متمایز نمودن انواع برنج وجود دارد. این خود یکی از دلایل ارتباط عمیق فرهنگی انسان با محیط و طبیعت است. از سوی دیگر، این پدیده مبین نسبی بودن درک محیط به واسطه فرهنگ متفاوت است (ورف، ۱۹۵۶؛ ایسنگ، ۱۹۹۵). نظریات وارداتی توسعه، علاوه بر طبیعت، فرهنگهای بومی را نیز به شدت مورد تهدید و انهدام قرار داده اند. زیرا از یک سو اجازه به کارگرفته شدن فرهنگ از بین می رود یا ضعیف می شود که این خود عاملی می شود برای فراموش شدن فرهنگ و عدم امکان تحول بموقع آن. از سوی دیگر، موضوعهای فرهنگی که ریشه در مکانی دیگر دارند جایگزین می شوند که قادر به برقراری ارتباط انسان با محیطش نیستند. انسان، که اهم توان او از تعبیر و تفسیر جهان براساس فرهنگش می باشد، بدین ترتیب، عملاً از ارتباط مستقیم و طبیعی با محیط اطرافش باز مانده و نمی تواند رفتار متناسب با آن را نیز اتخاذ کند. ارتباط انسان با محیط، زمانی که فرهنگ نقش طبیعی خود را ندارد، ارتباطی است غیرطبیعی و غیرمنطقی و ناپایدار.

نگرش جزءگرا که منجر به ابداع مدل های نسبتاً ساده از محیط و روابط اجزای آن می شود،

نتوانسته است پاسخ مناسبی به نیازهای انسان، که در ضمن به دنبال تحول خود و محیط نیز هست، بدهد. اجرای چنین مدل‌هایی نسبتاً ساده است و در آنها مشارکت مردم نیز چندان اهمیتی ندارند. هر چند زمان اجرا در چنین طرح‌هایی نسبتاً کوتاهتر و نتیجه‌عینی و کالبدی آن در زمانی کمتر قابل حصول است، آنچه در نهایت به دست می‌آید، بیشتر در همین سطح کالبدی خلاصه می‌شود. عدم توجه به ارتباط فرهنگی مردم با این گونه طرح‌ها، علاوه بر به هدر دادن فرصت تحول ذهنی - فرهنگی مصرف‌کنندگان آنها اغلب نتیجه کالبدی مورد نظر تصمیم‌گیران را هم تأمین نمی‌کند و به تقابل مردم با برنامه و طرح منجر می‌شود که نشانی از ناپایداری توسعه است. بازسازی شهر جنگزده‌هویزه در استان خوزستان، نمونه قابل ذکری در این مورد است (نگاه کنید به: مطوف، ۱۳۶۷). در این طرح، با فرض یک مدل ساده برای پاسخگویی به مسئله، شهر در مدت زمانی کوتاه ساخته شد، بدون آنکه کمترین فضایی برای مشارکت و همفکری مردم در فرایند بازسازی در نظر گرفته شده باشد. حاصل هر چه بود، بعدها، و پس از بازگشت و استقرار مردم، با تخریبهای کوچک و بزرگ در همه سطح شهر روبه‌رو شد.

بازسازی شهر هویزه، تجربه قابل توجهی است در رد مدل توسعه محیطی بدون فرهنگ و بدون مشارکت مستقیم مردم. درگیر نمودن فرهنگ و مردم با فرایند توسعه پایدار، یک امتیاز سیاسی به مردم نیست بلکه اصل اساسی و زیربنایی توسعه است. بدترین نوع توسعه، که می‌توان آن را با اقدامات استعمارگران در جهان مقایسه کرد، توسعه‌ای است که نه تنها مردم در امر توسعه، در تمام سطوح، مشارکت پیدا نمی‌کنند، بلکه برنامه‌های آن در تضاد و تخاصم با فرهنگ بومی قرار گرفته باشد. هر چه برنامه‌های توسعه از این حالت فاصله بگیرند، برنامه‌های آن منطقی‌تر و برای مردم، بیشتر قابل پذیرش خواهند بود. باید توجه داشت که حسن نیت و تخصص در برنامه‌ریزی هرگز ضامن موفقیت کامل در برنامه‌های توسعه نیست. توسعه آنجا موفق است که انسان - فرهنگ و محیط با هم دیده شوند. مسلماً نحوه مشارکت مردم در برنامه‌ها و طرح‌های توسعه امروزه بسیار پیچیده است و در همین مورد نیز نمی‌توان به مدل‌های تک‌بُعدی و ساده رو آورد. توسعه پایدار به توسعه به عنوان یک فرایند می‌نگرد، نه به منزله برنامه‌ای که باید در یک مقطع زمانی خاصی به اجرا درآید و به یک نتایج خاص ملموس برسد. این امر، مستلزم آن است که دست‌اندرکاران و

تصمیمگیران برای توسعه ارتباط بین آن را با فرهنگ باور کنند. همچنین باید به ارتباط بین انسان، محیط زیست و فرهنگ توجه شود و برنامه‌های توسعه برای این مبنای تهیه و اجرا شوند.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری: چند نکته قابل تأمل

۱. در توسعه پایدار، توسعه خود به صورت فرایندی فرهنگی درمی‌آید. بدین ترتیب، هدف به جای حصول ثمرات کالبدی کوتاه مدت، به برقراری رابطه‌ای فرهنگی بین محیط - انسان و برنامه توسعه، تبدیل می‌شود. بدین ترتیب، هم برنامه امکان بیشتری برای اجرا می‌یابد و هم تدوین و اجرای آن خود عاملی برای رشد فرهنگی افراد خواهد بود.
۲. مشارکت مردم در برنامه‌ریزی و اجرای آن از ویژگی‌های دیگر توسعه پایدار است. افراد در حین شرکت در تصمیم‌گیری، برنامه‌ریزی و اجرای آن، خود رشد می‌کنند و آمادگی پذیرش برنامه‌ها و طرح‌هایی کسب خواهند کرد که خود باعث آمادگی آنها برای مشارکت در فرایندهای عمده‌تر و پیچیده‌تر خواهد شد. احساس مشارکت و مسئولیت مردم در برنامه‌ریزیها و اجرای آنها خود مهمترین عامل برای یک توسعه پایدار خواهد بود.
۳. نگرش و برخورد با محیط و انسان به عنوان دو پدیده مختلف و مستقل و برنامه‌ریزی و طراحی براین اساس این دو را در نهایت، در مقابل هم قرار خواهد داد. این نحوه نگرش نتیجه اعمال مبنای نظری جزء گرا در مسائل انسانی، اجتماعی و زیستمحیطی است. توسعه پایدار مبنای نظری و فکری کل‌گرایانه دارد.
۴. توسعه پایدار، به واسطه نیاز اساسی به مشارکت و همفکری عمومی، وحدت و همبستگی اجتماعی و عدالت و توازن را می‌طلبد. چنین حالتی بدون وجود عدالت اجتماعی و از بین رفتن فقر در جامعه و بدون توزیع عادلانه امکانات خود قابل حصول نخواهد بود.
۵. آموزش در توسعه پایدار آموزش از طریق مشارکت مستقیم و فعال با اتکای به جهان‌بینی کل‌گراست که خود از ملزومات انسانی توسعه است. زیرا اگر توسعه را تنها از طریق گذر از مجرای فرهنگ بومی بدانیم، اجزای آن باید به صورت نمادهای قابل شناسایی، درک و منتقل شوند. این آموزش از یک سو باید سیاستگذاران، تصمیمگیران، برنامه‌ریزان، طراحان و مجریان را

در برگیرد، و از سوی دیگر، کسانی که در نهایت توسعه را تحقق می‌بخشند، یعنی مردم را شامل شود. بخش عمده آموزشهای زیستمحیطی در حین عمل (تصمیمگیری، برنامه‌ریزی، اجرا) به دست خواهد آمد.

۶. توسعه پایدار، بر پایه یک فرهنگ پربار و پویا استوار است. این امر خود نیاز به تجدیدنظر در بسیاری از نگرشها و برخوردها نسبت به انسان، توسعه و محیط زیست دارد. در فرایند توسعه پایدار، در هزینه‌هایی که معمولاً صرف کنترل می‌گردد یا به واسطه ناآگاهی مردم و عدم پذیرش و همکاری آنها، و در نهایت، تقابل بین محیط زیست و انسان به بار می‌آیند، صرفه‌جویی شده و همین منابع خود در راستای توسعه بیشتر صرف خواهند شد. در توسعه پایدار، برخلاف نظریات گذشته، فرهنگهای محلی نه تنها مانع توسعه نیستند، بلکه نیروی محرک آن به شمار می‌آیند.

۷. در اغلب طرحهای توسعه، برای بالا بردن کیفیت زندگی مردم، تنها به توزیع خدمات و طرحهای عمران زیستمحیطی در سطوح مختلف توجه می‌نمایند. در این گونه اقدامات، توجهی به برقراری رابطه ذهنی - فرهنگی مصرف‌کنندگان این گونه طرحها و امکانات و تجهیزات نمی‌شود. توسعه پایدار نمی‌تواند تحقق بیابد، مگر اینکه همراه با توزیع خدمات و اجرای طرحهای عمرانی، دانش، اطلاعات و مهارت‌های مرتبط با آنها نیز توزیع شوند. این اقدام می‌تواند بخشی از ارتباط فرهنگی مردم با طرحهای توسعه را فراهم آورد. چنین دانش و ارتباطی، قطعاً قدم بزرگی در راه توسعه پایدار خواهد بود.

۸. رمز پایداری مردم هر منطقه در سراسر جهان، طی هزاران سال، ارتباط عمیق و فرهنگی آنان با محیط اطرافشان بوده است. توسعه به روش یک طرفه از بالا به پایین و از طریق اعمال معیارها و دستورالعملهای جهانشمول، پایدار نیست. چنین توسعه‌ای، برای تحقق و تداوم، نیاز به یک نظام هدایت متمرکز و پرهزینه دارد. توسعه پایدار، توسعه کل‌گرایانه‌ای است که برنامه‌های آن بر مبنای وحدت بین انسان و محیط زیست، از طریق فرهنگ و جهان‌بینی تدوین و اجرا می‌شود و به طور نسبی خودکنترل است.

منابع

الف) فارسی

- شریف مطوف (۱۳۶۷). *ارزیابی بازسازی شهر هویزه*. پایان‌نامه کارشناسی ارشد. گروه شهرسازی، دانشکده هنرهای زیبا، دانشگاه تهران.
- شریف مطوف (تیر ۱۳۷۶). *نگاهی به نظریه منطقه‌گرایی زیستی و امکان استفاده از آن در برنامه‌ریزی منطقه‌ای در ایران*. *مجله برنامه و بودجه*. شماره ۱۵.

ب) انگلیسی

- Adams, W.M. (1990). *Green Development: Environment and Sustainability in the Third World*. London: Routledge.
- Altman, et.al. (1980). *Culture and Environment*. Monterey, California: Brooks Publishing Co.
- Barati, Nasser (1997). *Holistic Reading into the Structure of the Environment*. Ph.D.thesis. Heriot-Watt University, Edinburgh College of Art, Faculty of Environmental Studies, Department of Architecture, Edinburgh. U.K.
- Barati, N.; & Ujam, F. Rayan, T. (1997). *Language and Organisation of Built Environment*, *Environments: A Journal of Interdisciplinary Studies*. University of Waterloo, Vol.25, No.1, Canada.
- Bertalanffy, L.V. (1971). *General System Theory: Foundations Development Applications*. London: The Penguin Press.
- Bohm, David (1980). *Wholeness and the Implicate Order*. London: Routledge.
- Bohm, D. et.al. (1993). *The Unidivided Universe: An Ontological Interpretation of Quantum Theory*. London: Routledge.
- Capra, Fritjof (1983). *The Tao of Physics: An Exploration of the Parallels Between Modern Physics and Eastern Mysticism*. Glasgow: William Collins Sons & Co. Ltd.

- Elliott, J.A. (1994). *An Introduction to Sustainable Development*. London: Routledge.
- Eysenck, W. (1984). *Cognitive Psychology: A Student's Hand Book*. U.K.: Lawrence Erlbaum Associatioins Ltd. Publishers.
- Lang, J. (1988). Symbolic Aesthetics Architecture: Toward a Research Agenda. J.L. Nasar (ed.). *Environmental Aesthetics Theories, Research and Application*. New York: Cambridge University Press.
- Mathews, F. (1991). *The Ecological Self*. London: Routledge.
- Rapoport, A. (1980). Vernacular Architecture and the Cultural Determinants of Form. A.D. King (ed.). *Buildings and Society: Essay on the Social Development of the Built Environment*. London: Routledge & Kegan Paul.
- Teymur, N. (1982). *Environmental Discourse: A Critical Analysis of "Environmentalism" in Architecture, Planning, Design, Ecology, Social Sciences and the Media*. London: Question Press.
- Wackernagel, M. et.al. (1996). *Our Ecological Foot Print*. Canada: New Society Publishers.
- Whorf, B.L. (1956). *Language, Thought and Reality: Selected Writings of Benjamin Lee Whorf*. Edited by John Caroll. MIT Press.